

بعضی لغات و تعبیرات نویافته در مثنوی

اثر: دکتر توفیق سبحانی
از: دانشگاه پیام نور

چکیده

مثنوی بزرگترین و مشهورترین کتاب منظوم عرفانی از زمان خود

مولانا مورد توجه علما و عرفا قرار گرفته است. از دیر زمان شرح‌هایی

به زبانهای مختلف بر آن نوشته‌اند و در اثنای شرح پاره‌یی از لغات آن

را توضیح داده‌اند. درباره لغات مثنوی هم کتابهایی مستقل از قرن نهم

هجری به بعد تدوین شده که از میان آنها به فرهنگ مثنوی از

عبداللطیف بن عبدالله کبیر و مظهر الاشکال از محمد شعبان زاده که به

ترکی و احتمالاً از سده یازدهم هجری است می‌توان اشاره کرد. مفصل‌ترین

فرهنگ مثنوی از شادروان دکتر سیدصادق گوهرین است در نه جلد به

نام فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی که تاکنون چند بار به طبع رسیده

است. با آنکه این کتاب بسیار مفصل و نسبتاً کامل است باز هم گاهی

برای کسانی که دنبال معانی دقیق لغات، آنچنانکه منظور مولانا بوده

است، می‌گردند، پاسخگو نیست. نگارنده این سطور هنگامی که نشر

مثنوی را فراهم می‌کرد، به لغاتی برخورد که معانی آن در این کتاب و

برخی کتب دیگر لغت به دست نیامد. در این نوشته لغاتی که در

فرهنگنامه‌های مثنوی و حتی گاهی در فرهنگهای عام نیامده است با

استفاده از شروح و گاهی به استنباط شخصی با مثال توضیح داده شده

است. امیدوارم که محققان ارجمند خطاهای آن را اصلاح فرمایند.

در قبال شرحهایی که کمتر از یک قرن بعد از وفات مولانا جلال‌الدین بر مثنوی او به فارسی و ترکی و عربی نوشته شده در زمینه مفردات و اصطلاحات آن تا پنجاه سال اخیر کتابی عمده تدوین نشده است. در میان آثار کهن و خطی می‌توان به کتاب فرهنگ مثنوی از عبداللطیف بن عبدالله کبیر بیزوی (= Bizawi) اشاره کرد که به شماره ۲۰۹۷ در کتابخانه موزه مولانا در قونیه موجود است و به قرن نهم هجری منسوب است^(۱). در همان کتابخانه سه نسخه به شماره‌های ۲۰۴۰ (در ۴۱ برگ)، ۲۰۴۱ (در ۸۹ برگ) و ۲۰۴۲ (در ۴۴ برگ) نگهداری می‌شود که اولی و دومی تاریخ ندارند، و نسخه سوم به خط محمد بن یحیی بن مؤمن بن یحیی به سال ۹۳۴ هـ استنساخ شده است. مؤلف این کتب لغت معلوم نیست. مرحوم عبدالباقی گولپینارلی معتقد است که نسخه سوم به خط مؤلف کتاب است^(۲). نسخه دیگری از کتاب اخیر به شماره ۱۱۱۱/۳ به ضمیمه مثنوی مولانا به خط درویش مصطفی المولوی به تاریخ کتابت ۱۰۳۹ هـ. ق. در کتابخانه گنل بروسه است^(۳). نسخه دیگری به شماره ۱۰۴/۱/۱۴۷۱ ج در کتابخانه مراد ملای استانبول از قرن ۱۰ هـ. ق^(۴)، و نسخه دیگری به شماره ۱۹۸۳ در کتابخانه قسطنطنیه است که در قرن ۱۲ هـ استنساخ شده است^(۵).

کتابی دیگر به نام مظهر الاشکال به ترکی از شخصی به نام محمد شعبان زاده در دست است که ترتیب الفبایی دارد، مخصوصاً اصطلاحات مثنوی در این کتاب به ترکی معنی شده است. نسخه بی از آن به شماره ۵۶۵ در کتابخانه حالت افندی استانبول نگهداری می‌شود. کتابی مفصل است، ۲۳۹ برگ (۲۷۸ صفحه) دارد، به خط داوود بن یحیی در سال ۱۱۱۳ هـ/ ۱۷۰۱ م در استانبول استنساخ شده، ظاهراً کتاب پیش از سال ۱۰۳۲ هـ/ ۱۶۲۲ م تألیف شده است^(۶).

احتمالاً کتابهای خطی دیگری هم در این زمینه می‌توان به دست آورد. اما به هر حال پس از یافتن چنین کتابهایی اولاً باید بررسی کرد که آیا ارزش چاپ کردن دارند یا نه، ثانیاً سالها باید در تصحیح و تنقیح آنها صرف همت کرد.

مفصل‌ترین کتابی که تاکنون درباره لغات مثنوی تألیف شده و انتشار یافته است فرهنگ لغات و تعبیّرات مثنوی است در ۹ جلد و بالغ بر ۳۸۳۸ صفحه که شادروان استاد دکتر سید صادق گوهرین در مهرماه ۱۳۲۲ شمسی تألیف آن را به عنوان پایان نامه دکتری ادبیات فارسی آغاز کرده‌اند. در مقدمه کتاب با فروتنی تمام نوشته‌اند که «گشودن این عقده به دست هرگز گشایی میسر نیست» و از خوانندگان «التماس اغماض سهو و نسیانهایی که لازمه بشری است» داشته‌اند. و بحق افزوده‌اند که کتاب ایشان «دارای مشخصات و امتیازاتی است که آن را از سایر کتبی که در این موضوع به رشته تحریر درآمده است، متمایز می‌نماید»، و متذکر شده‌اند که کتاب شامل تمام لغات مثنوی نیست، بلکه حاوی لغات مشکل است که عدم توجه به آنها معانی اشعار را مبهم و نامعلوم می‌کند، فقط کنایات، اصطلاحات و لغات نادر و غریبی را آورده‌اند که در تغییر معانی جمل مؤثرند. در ترتیب لغات دقتی وافر به خرج داده‌اند. این فرهنگ بزرگ از نظر استادانی چون مرحوم بدیع الزمان فروزانفر، مرحوم علی اصغر حکمت، مرحوم علی اکبر دهخدا و مرحوم دکتر امیرحسین یزدگردی گذشته است (۷) و نویسنده کتاب در مقدمه خود به این نکته اشاره کرده است: «نویسنده این سطور ابتدا در مطالعه مثنوی از این کتاب سود برده و بعد در ترجمه کتاب نثرو شرح مثنوی از مرحوم عبدالباقی گولپینازلی این فرهنگ را پیوسته دم دست داشته و پیوسته از این مأخذ ارزنده که با توجه به فهرست منابع آن که مؤلف محترم در پایان جلد ۹ کتاب افزوده‌اند از ۴۰۸ مأخذ عمده فارسی و عربی و انگلیسی فراهم آورده‌اند، فراوان بهره مند شده است. اما در ضمن مراجعه به این فرهنگ پاره‌یی از لغات و تعبیّرات خاص مثنوی را در این کتاب نیافته‌ام و حتی برخی از آنها را در چندین فرهنگ معتبر دیگر هم به دست نیاورده‌ام. می‌توان پذیرفت که برخی از لغات به دلیل ساده بودن نمی‌بایست در این فرهنگ بیایند، چنانکه نیامده‌اند. مثلاً: «...» (۸)

نان: به معنی گندم (به علاقه مایکون): نان برون زاندمی را از بهشت ... (۱/ب)

(۲۷۷۸) خشک: به معنی تشنه: هین چرا خشکی که اینجا چشمه‌هاست (۳/ب/۳۰۵۳).
 زرد: به معنی بیمار: هین چرا زردی که اینجا صدواست (همان، مصراع دوم).
 هر چند که گاهی لغات ساده هم معنی شده است. مثلاً: پاینده، پرتو، دعوت،
 محبت، و معبد و... و بندرت از نحوه خاص قرائت مثنوی تعبیراتی پیدا شده است
 که ظاهراً صحیح نمی‌نماید. مثلاً در بیت زیر: *من بخسپم حارسی رز کنم*
گر برآرد گرگ سر تیرش زتم (۳/ب/۶۳۲).
 مفهوم مصراع دوم باید چنین باشد: «اگر گرگ سر برآرد تیرش زتم» اما در فرهنگ
 لغات و تعبیرات اصطلاح «سرتیر زدن» آمده و «با تیر اول بهدف اصابت کردن، با تیر
 اول کشتن» (جلد ۵، صفحه ۲۸۴) معنی شده است. اما بسیاری از لغات و ترکیبات
 و تعبیرات در مثنوی یافت می‌شود که جاداشت در فرهنگ استاد گوهرین می‌آید،
 متأسفانه نیامده است. نویسنده این سطور قریب ۲۵۰ لغت و تعبیر به ترتیب الفبایی
 فراهم کرده است که در فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی نیامده و یا به آن معنایی که
 منظور سزاینده مثنوی بوده در کتاب اشاره نشده است. اکثر لغات و تعبیرات داده
 شده لغات و تعبیراتی هستند که در مثنوی بسامد بالایی ندارند و بیش از یک بار
 استعمال نشده‌اند، اما برخی کاربردی زیاده‌تر دارند. نگارنده در تعیین بسامد لغات از
 کتاب دریا به دریا تألیف آقای محمد تقی جعفری^(۸) سود برده و تنها به سه مورد آن
 در مثنوی اشاره کرده است. پس از تثبیت هر لغت و هر تعبیر که آن را در لغات و
 تعبیرات مثنوی نیافته ابتدا به کتابهای لغت - که فهرست آنها در منابع مورد استفاده
 آمده است - مراجعه کرده و مناسب‌ترین و موجزترین معنی کلمه یا تعبیر را با
 علامت اختصاری مأخذ مورد استفاده ثبت کرده و بیت شاهد هر کلمه و تعبیر را با
 اشاره به دفتر و شماره بیت در مثنوی مصحح زنده یاد نیکلسون نقل کرده است. در
 پایین بیت شاهد به دو مورد دیگر باقید شماره دفتر و شماره بیت اکتفا کرده است.

در اکثر موارد در کتب لغت نیز معنای کلمه و تعبیر را به دست نیاورده است. در اینگونه موارد به شرحهای مثنوی سز زده و برخی از آنها را از شرحها استخراج کرده و معنای آنها را به دست داده است. در مواردی هم لغات را به استنباط شخصی معنی کرده است. بدیهی است که نگارنده این سطور مطمئن نیست که همه جا معنای درستی برای کلمات داده باشد. اما مطمئن است که علاقه مندان به مولانا و مثنوی پس از مطالعه این سطور و مراجعه به مثنوی به سهولت خواهند توانست خطاها و لغزشهای نگارنده را بیابند و در جای مناسب عرضه کنند. غرض نویسنده این است که جامع ترین فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی فراهم آید. با این آرزو ضمن قدردانی از زحمات مرحوم دکتر سیدصادق گوهرین در تدوین کتاب ارجمندشان نو

یافته‌ها را عرضه می‌کنم: گزارده (سوز زده)

(توضیح: ۲۸/۱۰، لغات) = آبناک (سوز زده)

آبناک: آبدار، پرآب (ل، ناظم).
آبناک: آبناک (سوز زده)
 خربزه چون در رسد شد آبناک / آبناک (سوز زده)
 گر بنشکافی تلف گشت و هلاک (ب/۵) (۳۷۱۸)

آتش جبین: ظاهراً به معنی «آتش پیکر» به کار رفته است و ناظر به سوره اعراف، ۷/ آیه ۱۷، یا به سوره ص، ۳۸/ آیه ۷۱ است. ابلیس خود را برتر از آدم (ع) می‌داند و او را آفریده از «طین» و خود را آفریده از «نار» می‌پندارد. (برهان، آئند: ذیل: آتش پیکر)

گردید ابلیس و گفت این فرع طین / چون فزاید بر من آتش جبین
 (ب/۱) (۳۹۶۱)

آتشدان: جائی که آتش افروزند، تنور، منقل (فرهنگ نوادر لغات، صفحه ۱۸۳):

سخت بی صبر و در آتشدان تیز / رو سوی صدر جهان می‌کن گریز
 (ب/۳) (۳۷۹۰)

آتش دل: مجازاً سوزان، گیرا (فرهنگ نوادر لغات، صفحه ۱۸۳).

احتمالاً مولانا به معنی آزرده و نوید به کار برده است: آتش دل مشوق
(۳/ب/۳۷۳۴)

آثار قدم: نشانه‌های سلوک و سیر و سیاحت. (نثر و شرح مثنوی، عبدالباقی گولپینارلی، جلد ۲، صفحه ۵۹؛ شرح انقروی، جلد ۴، صفحه ۷۴؛ معنی از سیاق بیت استخراج شده است): زاد دانشمند آثار قلم زاد صوفی چیست آثار قدم
(۲/ب/۱۶۰)

آدمی خوار: بنیاد وحشی (فر.معین). آدمی خوارند اغلب مردمان از سلام علیکشان کم جو امان
(۲/ب/۲۵۱)

آسیب کردن: تلاقی، تماس (فرهنگ نوادرا لغات، صفحه ۱۸۴؛ فر.معین):

نه ز خاک و نه ز گل بروی اثر نه از خراش سنگ و آسینب حجر
(۴/ب/۶۰۴؛ نیز ۶/ب/۵۶۶؛ همان/ب/۱۱۰۴)

آه کردن: نفس از دهان بیرون دادن، هو کردن (معنی از سیاق عبارت استخراج شده است):

گسفت او را محتسب همین آه کن مست هو هو کرد هنگام سخن
(۲/ب/۲۳۹۳؛ نیز همان/ب/۲۳۹۴).

آیین فزا: افزاینده رسم و آیین (نثر و شرح، جلد ۲، صفحه ۲۰۴؛ شرح انقروی، جلد ۶، صفحه ۱۲۲۶):

تا گره بندیم و بگشاییم ما درشکال و در جواب آیین فزا
(۲/ب/۳۷۳۴)

آبی: اباکننده، اشکشن، انکارکننده (فر.معین):

عقل از آن بازی همی یابد صبی گرچه با عقلست در ظاهر آبی
(۶/ب/۲۲۵۵؛ ۴/ب/۳۵۲۲ نسخه بدل دارد).

- اختلاط:** آمیخته شدن، درهم شدن، (آلودگی). (فر: معین): **اختلاط** (فر: معین): آمیخته شدن، درهم شدن، (آلودگی).
همچو درکان خاک و زر کرد اختلاط در میانشان صد بیابان و رباط
(۲/ب/۲۵۷۲؛ نیز ۵/ب/۱۹۷)
(فر: معین): آمیخته شدن، درهم شدن، (آلودگی).
ادب آوردن: اظهار ادب، مؤدب بودن (معنی از شیاق جمله استخراج شده است):
پیش چشم نقش می آری ادب کو چو را پانسم نمی دارد عجب؟
(۴/ب/۳۴۸)
(فر: معین): آمیخته شدن، درهم شدن، (آلودگی).
ادراکمند: صاحب بصیرت، با ادراک
(the Mathnawi, II, p.253)
بنا و کتیل قاضی ادراکمند اهل زندان در شکایت آمدند
(۲/ب/۶۱۴)
(فر: معین): آمیخته شدن، درهم شدن، (آلودگی).
از انبان تهی پنیر جستن: (به معنی کار لغو و بیهوده کردن بکار رفته است) روزی
بی زحمت طلب کردن (شرح انقروی، جلد ۷، صفحه ۵۵۰):
تا که شد در شهر معروف و شهیر کوزانبان تهی جوید پنیر
(۳/ب/۱۴۸۳)
(فر: معین): آمیخته شدن، درهم شدن، (آلودگی).
گر بدزدی و زگل من می بری از اهل خود خوردن: از اهل مایه نخوردن (لغت نامه؛ امثال و حکم، جلد ۱، ص ۱۱۰):
از خود بری: بیزار از خود، ترک کننده خود: (the Mathnawi, II, p.191)
انبساطی کرد آن از خود بری جز آتشی بنمود او از لمتری
(۵/ب/۳۱۷۰)
(فر: معین): آمیخته شدن، درهم شدن، (آلودگی).
از راه افتادن: به مجاز منحرف شدن، گمراه شدن (ل):
خویشان پیچید در برگ و گیاه تا درافتد صید بیچاره ز راه
(۶/ب/۴۳۷)
(فر: معین): آمیخته شدن، درهم شدن، (آلودگی).
استبداد: استقلال، به استبداد: (the Mathnawi, II, p.456)

راز دیوان را حق از مرصاد خویش عقل جزوی را ز استبداد خویش
(ب/۴) (۳۳۳۹)

عجوبه: شگفت آور، آنچه مردم را در تعجب اندازد (غیاث، فر.معین):

تا شویم عجوبه دور زمان تا نهیم اندر زمین امن و امان

افرنک: فرنگی، نصاری (ل):

تا نمیرد هیچ افرنکی چنین هیچ ملحد را مبادا این چنین
(ب/۵) (۲۲۶۹)

افزون بین: دوین، لوج (the Mathnawi, I, p.21):

گفت استاد آن دو شیشه نیست رو احولی بگذار و افزون بین مشو
(ب/۱) (۳۲۹)

افزون گفتن: یاوه گویی، دخالت بیهوده در کار دیگران (فر.معین، ذیل: فضولی و

فضول):

گفت لاحول این چه افزون گفتن است

از قدیم این کارها کار منست
(ب/۱) (۲۰۶؛ نیز ۳/ب (۲۴۳۱).

افزون مایه: بسیار بهره مند از دانش یا مال، مبادی آداب (شرح مثنوی، استاد

شهیدی، جلد ۴، صفحه ۱۱۵؛ نثر و شرح، جلد ۱، صفحه ۴۴۸)

آن کبری را گفت افزون مایه بی که ترا رنجور شد همسایه بی
(ب/۱) (۳۳۶۰)

افسرده: بی رمق، بی روح، جماد (معنی از سیاق عبارت استخراج شده است):

عالم افسرده ست و نام او جماد جامد افسرده بود ای اوستاد
(ب/۳) (۱۰۰۸؛ نیز ۴/ب (۴۶۸)

افنا: نیست کردن (غیاث)

گزبندی غنیر تو دردم لاشدی صید چشم و شیخه افنا شدی

اقبالناک: خوشبخت، بختیار (ب/۵: ۵۰۳؛ نیز: ۳۷۴۹) (the Mathnawi, II, p.424)

خاک از همسایگتی جسم پاک اکرام فن: کریم، بخشنده (the Mathnawi, II, p.438)

گویدش حق نه نکردی شکر من چون نکردی شکر آن اکرام فن (ب/۶: ۳۲۶۱)

اندیشه خو: نگران، مشوش (شرح مثنوی، استاد شهیدی، جلد ۴، صفحه ۶۰۶) همین نگه دار ای دل اندیشه خو دل زاندیشه بدی در پیش او (ب/۱: ۳۰۲۹)

ب

بادبیزن: مروحه، بادزن، بادبزن (فر.معین): آن یکی را دست برگوشش رسید آن برو چون بادبیزن شد پدید (ب/۳: ۱۲۶۳؛ نیز ۴/ ایات ۱۲۷ - ۱۲۸؛ ۵/ ب ۵۴۰)

بادیه: صحرا، بیابان (مقصد صحرائ حجاز؛ فر.معین) زاهدی بد در میان بادیه در عبادت غرق چون عبادیه (ب/۲: ۳۷۸۸؛ نیز ۳/ ب ۷۵۵؛ ۵/ ب ۳۲۲۴)

باذل کردن: تحقیر، خوار کردن (نثر و شرح، جلد ۶، ذیل بیت): هر محدث را خندان باذل کنند حرفش از عالی بود نازل کنند (ب/۶: ۱۲۴۰)

باریده: باران (شرح مثنوی، استاد شهیدی، جلد ۴، صفحه ۱۸۸): گرسمای نور بی باریده نیست هم زمین تاز بی بالیده نیست (ب/۱: ۳۶۲۷)

بدگسپیل کردن: تحقیر کردن، طلاق دادن (که بدترین نوع تحقیر است) (شرح انقروی، جلد ۶، بخش ۲، صفحه ۳۹۲):

شوی و زن را گفته شد بهر مثال که مکن ای شوی زن را بدگسل
(ب/۶؛ ۳۹۵۴)

برآمدن: غلبه کردن بر، برابری (ن)

برنیایم یک تنه با سه نفر پس بجزریشان نخست از همدگر
(ب/۲؛ ۲۱۷۰؛ نیز ب/۲؛ ۲۲۷۶؛ همان ب/۲؛ ۲۷۰۷)

برجهاندن: بیدار کردن (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر رسید):

زن بروافتاد و بوسید آن لبش برجهانیدش ز خواب اندر شبش
(ب/۳؛ ۸۷۹؛ نیز ب/۳؛ ۲۶۴۱)

برد: از مصدر بردیدن، اسم فعل، از راه درشو (برهان قاطع و حواشی، جلد ۱،

صفحه ۲۵۲):

ای خورنده خون خلق از راه برد تانه آرد خون ایشانت نبرد
(ب/۳؛ ۱۵۶)

بردل زدن: اثر کردن بردل، مفید شدن (فرهنگ نوادریغات، صفحه ۳۱۴؛ ذیل: زدن):

چونکه بحر عشق یزدان جوش زد بردل او زد ترا برگوش زد
(ب/۵؛ ۳۳۲۴)

— دست رد بر سینه نهادن، دور کردن:

این بگفت و دست خود آن مزده ور بردل او زد که رو زحمت ببر
(ب/۶؛ ۱۹۱۶)

برگوش زدن: گوش را تحت تأثیر قرار دادن، شنوایدن ظاهری (نثر و شرح، جلد ۵،

صفحه ۴۲۵):

چونکه بحر عشق یزدان جوش زد بردل او زد ترا برگوش زد
(ب/۵؛ ۳۳۲۴)

برهم زدن: ظاهراً یعنی پشت سرهم بر زنان آوردن، بر روی هم انباشتن (نثر و

شرح، جلد ۶، ذیل بیت؛ (the Mathnawi, II, p.481):

صد هزاران نام گر برهم زدی - قصد او و خواه او یوسف بندی
بریدن: کندن، نقب زدن و رخنه کردن در دیوار(ل):
(۴/۶ ب/۴۰۳۳)

این مثل بشنو که شب دزدی عنید در بن دیوار حفره می برید
(۳/۲۷۹۹ ب/۳)

بسکسته رگ: رگ بریده، مرده، فانی (انقروی، جلد ۵، صفحه ۳۱۷):

بیک اگرچه در زمین چابک تگینست چون به دریا رفت بسکسته رگینست
(۵/۱۲۹۴ ب/۵)

بسیج: ساخته، پرداخته، آماده شده(ل):

گفت و گو بسیار گشت و خلق گنج در سر و پایان این چرخ بسیج
(۴/۲۸۴۹ نیز ۱/۱۸۷۸ ب/۳ ۳/۲۹۶۳ ب/۴)

بیشسته: نشسته (فروکش کرده، خاموش شده؛ معارف بهاءالدین ولد، تصحیح مرحوم

فروزانفر، جلد ۱، صفحه ۴۸۲):

آتشکی باید بیشته ز آب حق همچو یوسف معتمم اندر رهق
(۵/۳۸۷۳ نیز ۳/۳۰۲ ب/۶ ۳/۱۳۸۷ ب/۵)

بَطَالُ النَّهَارِ: روز به دروغ گذارنده، (عاطل و باطل) (مرآةالمثنوی، صفحه ۱۰۲۹):

جَنِيْفَةُ اللَّيْلِ و بَطَالُ النَّهَارِ هر که او شد غرّه این طبل خوار
(۶/۲۰۶۲ ب/۶)

بوشناس: کسی که شامه قوی دارد، مجازاً کسی که از روی آثار پی به کنه و اصل

چیزی برد و دوست را از غیر باز شناسد (فرهنگ نوادر لغات، صفحه ۲۱۵):

گر نرداری بوز جان روشناس روز دماغی دست آور بوشناس
(۳/۴۷۷۷ نیز ۴/۱۷۷۴ ب/۳)

بوغ: بوق، نوعی شیبور (فر. معین):

روز آوردند طاس و بوغ زفت رسم دامادان فرج حمام رفت
(۶/۳۰۹ ب/۶)

بوی کردن: ظاهراً به معنی اطلاع از چیزهای پنهانی، ردیابی. (برهان قاطع ذیل: بوبردن، بوشناس)

گه به گفتم و گه به خاموشی و گه بوی کردن گیسز هرسو بوی شه
(۳/ب ۹۸۱؛ نیز ۶/ب ۲۸۴۵)

به دوغ افتادن: اشتباه کردن، در غلط افتادن (فرهنگ نوادر لغات، صفحه ۳۰۱، ذیل: در دوغ رفتن؛ در دوغ افتادن: کنایه از گرفتار و پای بند شدن، عاشق گشتن، (فرهنگنامه شعری، رحیم عقیقی، سروش، ۱۳۷۳، جلد ۲، صفحه ۹۲۰):

ما نخواهیم این چنین لاف و دروغ را کردن اندر گوش و افتادن به دوغ
(۳/ب ۲۷۱۴؛ نیز ۵/ب ۴۲۰۷)

بی رویی: یکی از معانی آن پررویی است و امروز در ترکیه yüzsüzlük به همین معنی به کار می‌رود. (Okyanus ; 6.s. 3078)

گر بپوشیمش ز بنده پروری تو چرا بی رویی از حد می‌بری ؟
(۴/ب ۳۲۲)

پ

پاره کرده: قطعه قطعه شده، تکه و پاره شده، مرده (معنی از سیاق عبارت استخراج شده است):

پاره کرده و سوسه باشی دلا گر طرب را بازدانی از بلا
(۱/ب ۱۷۴۷)

پای چپ: ظاهراً به معنی اصحاب الشمال (گناهکاران) از قرآن کریم برگرفته شده و ناظر است به سوره اسراء، ۱۷ / آیه (۷۱)، یا سوره حاقه، ۶۹ / آیه (۱۹)، یا سوره انشقاق، ۸۴ / آیات ۷ - ۸ (نثر و شرح، جلد ۵، صفحه ۲۷۲):

مرجفا گر را چنینها می‌دهم پیش پای چپ چه سان سیر می‌نهم
(۱/ب ۳۸۴۲؛ نیز ۵/ب ۱۸۳۲)

پای سوز: داغ، سوزان

آن یکی گوید درین ره هفت روز نیست آب و هست ریگ پای سوز
(۲/۳ ب/ ۲۸۴۳)

پای علم: به معنی جای امن است، در جنگهای قدیم پرچم لشکر در امن ترین جا نصب می شد و سپاهیان آن مکان را مخصوصاً محافظت می کردند. مجازاً مرکز و مصدر امر و پناه و ملجأ (نثر و شرح، جلد ۶، ذیل بیت):

مجمع و پای علم ماوی القرون هست حق کل لدینا محضرون
(۶/۳ ب/ ۳۳۳۱؛ نیز ۶/۳ ب/ ۳۳۶۶)

پُرچشم: راضی، خشنود، چشم پر (the Mathnawi, II, p. 162) :

نعمت شکر کند پُرچشم و سیر تا کنی صد نعمت ایثار فقیر
(۲/۳ ب/ ۲۸۹۸)

پروین گسل: گسلیده مانند پروین، پراکنده (شرح مثنوی، استاد شهیدی، جلد ۴، صفحه ۲۹۷):

این لطف دل که از یک مشت گل ماه او چون می شود پروین گسل
(۱/۱ ب/ ۳۹۹۲)

پریدن: تفاخر، نازش (ل):

ما به فتوی توانی می خوریم ما به پَرْدانش تو می پریم
(۲/۲ ب/ ۲۱۷۵)

پس مانده: زیادی، باقی مانده، عقب مانده (قاموس ترکی، ل):

پس زر و گوهر زمعدنهای خوش کرد آن پس مانده را حق پیش کش
(۵/۳ ب/ ۹۴۵؛ نیز ۶/۳ ب/ ۲۴۸۹)

پشت ریش: آنکه پشتش مجروح است (فر. معین)

هین ز مرهم سرمکش ای پشت ریش وان ز پرتودان مدان از اصل خویش
(۱/۳ ب/ ۳۲۲۷؛ ۶/۳ ب/ ۵۴۱، ۲۱۴)

پنبه در دهان فشردن: پنبه دهن و پنبه دهان کنایه از کم گو و کم سخن است، پنبه در دهان فشردن باید به معنی سکوت کردن و سخن نگفتن باشد (ل، غیاث اللغات)

این چه ژاژست و چه کفرست و فشار
پنبه‌یی اندر دهان خود فشار
(۱۷۲۸ ب/۱)

پنج تو: ظاهراً به قیاس با «دوتو» به معنی دوتا، دولا، مضاعف ساخته شده و به معنی بسیار ضخیم و مضاعف‌تر به کار رفته است (ل، ذیل: دوتو)

آن پشیمانی و یارب رفت ازو
شست بر آینه زنگ پنج تو
(۲/ب/۳۳۸۰؛ نیز ۳/ب/۲۳۰۸)

پنهان پزی: مخفیانه پرواز کردن
(the Mathnawi, III, p. 422)

بود عبدالغوث هم جنس پری
چون پری نه سال در پنهان پری
(۲/ب/۲۹۷۲)

پنهان ستیز: آن که پنهانی دشمنی می‌کند و می‌ستیزد (نفس اماره یا ابلیس)

(the Mathnawi, 1, p. 162)

تو برودر سایه عاقل گریز
تا رهی زان دشمن پنهان ستیز
(۲/ب/۲۹۶۷)

پیچ پیچ در بیت زیر به معنی شکنجه استعمال شده است. به این معنی در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید:

دزد یعنی خاک گوید هیچ هیچ
شحنه او را در کشد در پیچ
(۲/ب/۲۹۵۶)

پیچش: در نمونه داده شده به معنی هماغوشی است (نثر و شرح، جلد ۶، ذیل بیت):

از قدیم وحادث و عین و عرض
پیچشی چون ویس و رامین مفترض
(۳/ب/۳۹۵۲)

ت

تباه کردن: متنفر کردن، بر هم زدن (ل)

حیله کرد و کرد صوفی را براه
تا کند یارانش را با او تباه
(۲/ب/۲۳۷۳)

تجبر: گردن کشی کردن (کتاب المصادر، زوزنی، جلد ۲، صفحه ۵۱۴)

لطفهای شه که ذکر آن گذشت
از تجبر بردلش پوشیده گشت
(۴/ب/۴۸۲۶)

تخم خدمت کاشتن: خدمت کردن (شرح مثنوی، استاد شهیدی، جلد ۴، صفحه ۲۹۵، ذیل: تخم جفا کاشتن):

آن سنبوی آب را در پیش داشت تخم خدمت را در آن
حضرت یکاشت
(۱/ب/۲۸۱۵؛ نیز ۲/ب/۵۲۵؛ همان / ب/ ۱۴۹۰)

تخم صرع: تخم زیوان است، آن را تلخه و تلخک گویند. خوردن آن نترگیجه می آورد (شرح مثنوی، مزحوم فروزانفر، صفحه ۸۸۰ به بعد، به تلخیص)

ظاهر الفاظشان توحید و شرع باطن آن، همچو در نان تخم صرع
(۱/ب/۲۱۵۰)

تدریج آوری: درجه بدرجه و پایه پایه چیزی را به سوی چیزی بردن، یعنی آهسته کار کردن (ل، ذیل: تدریج):

آن هلال از نقص در باطن بریست آن به ظاهر نقص تدریج آورست
(۶/ب/۱۲۰۹)

ترجیه: امید داشتن (کتاب المصادر، جلد ۱، صفحه ۲۴۳):
مکّر کردن قوم اعتراض ترجیه بز انبیا علیهم السلام (۳/ب/۲۹۴۷)
ترسناک: ترسو (از سیاق عبارت معلوم است که مولانا آن را به معنی ترسو و ترسیده بکار برده است):

مرد دنیا مفلس است و ترسناک هیچ او را نیست از دزدانش باک
(۳/ب/۲۶۳۲)

تعبیر: گذراندن (ظاهراً در زبان فارسی به این معنی استعمال نشده است):
کودکان سازند در بازی دکان سینود نبود جز که تعبیر زمان
(۲/ب/۲۵۹۸)

تعفّف: عفت نمودن، پارسایی نمودن (کتاب المصادر، جلد ۲، صفحه ۵۷۷، ل):
غالب شدن حیلۀ روباه بر استعصام و تعفّف خر (۵/ بعد از ب/ ۲۵۱۵)

تمر: ظاهراً مخفف تیمور است، مولانا اعلام و اسامی اشخاص را گاه به صورت تکیه کلام و بدون اراده شخصی بخصوص استعمال می کند (شرح مثنوی شریف،

مرحوم فروزانفر، صفحه ۹۸۲):

شب گذشت و صبح آمد ای تمر چند گیری آفسانه زر ز سر
(ب/۱) (۲۳۰۴)

تَنهارو: تک رو، کسی که در سفر یاری بر نمی گزیند (ل):

گفت پس از نقد پرسنم نقد چند توین تنهارو و محبوب پند
(ب/۲) (۳۱۹۱؛ نیز ب/۲) (۲۹۹۸؛ ب/۴) (۴۴۶۱؛ ب/۶) (۵۰۰)

تهیج: برانگیخته شدن، به هیجان آمدن (فر.معین)

گر بود صبار دیدن سود اوست آن تهیج طبع سستش را نکوست
(ب/۵) (۶۳۹)

تیزبین: دقیق، بادقت، کنجکاو (ل)

چون بزه کردش بگفت ای تیزبین توفیقی ظاهرست این و یقین
(ب/۲) (۲۱۹۲)

تیزگوش: بسیار شنوا (ل)

و آن دگریس تیزگوش و سخت کران گنج دروی نیست یک جوسنگ زر
(ب/۳) (۲۶۱۰؛ نیز ب/۵) (۳۶۹؛ ب/۶) (۴۶۲۷)

تیغ از غلاف بر کشیدن: آماده ستیز شدن، ستیز و خصومت کردن (ل: ذیل تیغ بر

کشیدن)

مرد گفت اکنون گذشتم از خلاف حکم داری تیغ برکش از غلاف

ج

جامه چاک شدن: شیفته شدن، فانی شدن (معنی از بنیاق عبارت استخراج شده

است)

هر که را جامه زعشقی چاک شد او ز حرص و جمله عیبی پاک شد
(ب/۱) (۲۲؛ نیز ب/۲) (۱۷۶۹؛ ب/۵) (۳۷۶)

جامه دار: کسی که جامه خانه سلطنتی را اداره می‌کرد (اصطلاحات دیوانتی،

حسن انوری، صفحه ۲۶)

هر که شد مرشاه را او جامه دار هست خسران بهر شاهش اتجار

(۱/ب/۱۷۶۶)

جان افروختن: روشن کردن جان، تازه کردن جان (ل)

از قناعت کی تو جان افروختی از قناعتها تو نام افروختی

(۱/ب/۲۳۲۰)

جائی گیر: پذیرفته، مقبول (ل)

پیش شاهی که سمیعت و بصیر گفت غمنازان نباشد جای گیر

(۵/ب/۳۱۴۸)

در بیت زیر ظاهراً به معنی مؤثر، و کاری به کار رفته است: شایسته است

تن برهنه می‌شدم در پیش تیر تا یکی تیری خورم من جای گیر

(۵/ب/۳۷۸۱)

جذب: خشکسالی (مترادف قحط؛ ل)

همچنین دان جمله احوال جهان قحط و جذب و صلح و جنگ از افتنان

(۶/ب/۱۸۵۲)

جندره: مجازاً آرایش دادن، صیقلی کردن (فزهنگ نوادر لغات، صفحه ۲۵۰)

داستان آن عجوزه که روی زشت خویشتن را جندره و گلگونه می‌ساخت و

ساخته نمی‌شد و پذیرا نمی‌آمد (۶/پس از ب ۱۲۲۱)

جنگی شدن: جدال کردن، جنگ کردن (ل)

در تنازع آن نفر جنگی شدند که ز سر نامها غافل بدند

(۲/ب/۳۶۸۵؛ نیز ۳/ب/۲۶۹۴)

جوش زدن: تلاطم، موج زدن (ل، ذیل: جوش آمدن)

چونکه بحر عشق یزدان جوش زد بردل او زد ترا برگوش زد

(۵/ب/۳۳۲۴)

جوشش: غلیان، به جوش آمدن. (ل)

باده در جوشش گدای جوش ما چرخ در گردش گدای هوش ما
(ب/۱؛ ۱۸۱۱؛ نیز ۴/ب/۲۵۲۵)

چ

چاشت خواز: آنکه غذای میانه روزا خورد (ل)

از سیاق عبارت معلوم است که مولانا آن را به معنی غذا استعمال کرده است
مدتی واماند زان ضعف از شکار بی نوا میانند دد از چاشت خوار
(ب/۵؛ ۲۳۳۱)

(در فرهنگ‌های موزد استفاده به نظر نرسید).

چراغ شب نورد: کنایه از ماه است (در فرهنگ‌های مورد استفاده به نظر نرسید)
باز بخشد بینشم آن شاه فرد در زمان، همچون چراغ شب نورد
(ب/۳؛ ۱۸۷۱)

چست: با اندام، متناسب (شرح مثنوی، استاد شهیدی، جلد ۴، صفحه ۶۰)

چونکه جامه چست و دوزیده بود مظهر فرهنگ درزی چون بود؟
(ب/۱؛ ۳۲۰۵)

چشم مالیدن: هشیار شدن، از غفلت برآمدن، حواس را جمع کردن (ل)

می‌نماید مار اندر چشم مال هر دو چشم خویش را نیکو بمال
(ب/۲؛ ۲۹۴۴؛ نیز ۶/ب/۳۱۸۳)

چنگ درزدن: تجاوز، در آویختن، پیکار کردن (ل)

چنگ در صلب و رحما درزدی تا که شارع را بگیری از بدی
(ب/۴؛ ۲۴۴۶)

چیره: فیروز، مسلط، غالب (ل)

نیست چیره چون ترا چیره کند نور ندهد مر ترا تیره کند
(ب/۱؛ ۲۳۶۶؛ نیز ۵/ب/۵۱۵)

ح

حاصل: بازی، خلاصه (فرمعین) مولانا آن را به جای "الحاصل" به کار برده است:

حاصل افعال برونی دیگرست تا نشان باشد بر آنچه مضمرست

(۱/ب/۲۶۳۲؛ نیز ۳/ب/۴۴۴۲، ۶/ب/۱۴۳۰)

حبیبین: محبوبس (المنجد)

بسندگتی آدم از کسبرلیس
(۴/ب/۳۴۴۳)

فرق بین و برگزین تو ای حبیبس

(the Mathnawi; III, p. 116)

حَدَث: حادث

عَلَت حادث چه گنجد یا حدث
(۵/ب/۱۹۳۰)

در کمال صنع پاک مستحَث

خاک خود را در کشید و شد حذر
(۵/ب/۱۵۵۹)

حذر: حذر گیرنده، ترسان (ل)
دست سوی خاک برد آن مؤتمر

می کشیدند اهل هنگامه گلو
(۳/ب/۱۰۲۸)

حُرَاقه: پنبه و کهنه پاره‌یی که ستاره و جرقه آتش از چخماق بر آن می گرفتند
(فرهنگ نوادر لغات صفحه ۲۵۹)

دردش آمد ز حرمان حرقه بی
(۴/ب/۳۸۲۶)

حُرَاقه: سوزش، سوز (ل)
هم شناسیدش ندادش صدقه بی

کار در بوکست تا نیکو شدن
(۵/ب/۳۵۲۷؛ نیز ۶/ب/۴۴۰۴)

حَزْر: تخمین زدن، بر آورد کردن (ل)
اجتهادی می کند با حَزْر و ظن

اندر آن خانه به حَسِبت خواست
(۶/ب/۱۲۵۶)

حَسِبت: برای رضای خدا (ل)
آن گدادر رفت و دامن در کشید

یاد نارد ز آتش و سوز و حسیس
(۴/ب/۲۲۹۱)

حَسِیس: بانگ آتش، آواز نرم (آنند)
از کمی عقل پروانه حسیس

کسی گذارد موعظه بر مهر حق کسی بگرداند حدث حکم سبق
(ب/۴؛ ۳۳۶۷؛ نیز ب/۵؛ ۳۱۳۶)

حمله: دفعه، بار، مرتبه (ل)؛ (the Mathnawi, II, p. 46)

حمله دیگر تو خاکی پیشه گیر تا کنم بر جمله میزانت امیر
(ب/۳؛ ۴۵۶؛ نیز ب/۳؛ ۷۹۹؛ همان ب/ ۳۹۰۳)

حیله مند: حیله گر

خود قضا بر سبب آن حیله مند زیر لب می‌گردد مردم ریش خند
(ب/۲؛ ۷۶۶؛ نیز ب/۲؛ ۱۵۷۵)

خ

خارجی: معتقد به مشرب خوارج (ل) که کند با آل یاسین خارجی
(ب/۲؛ ۲۲۰۳)

خارخو: گزنده و درشت خو (فرهنگ نوادر لغات، صفحه ۲۶۵) تا کسی دو چار دانگ عیش تو
کم شود زین گلرخان خارخو
(ب/۴؛ ۱۰۲۹)

خاک بیز: کسی که برای حصول مقصود به کارهای سخت و پست پردازد،
غریب (فر.معین؛ ل)

یابه یاد این فتاده خاک بیز چونکه خوردی جرعه‌یی بر خاک ریز
(ب/۱؛ ۱۵۶۲؛ نیز ب/۵؛ ۵۶۵)

خداج: نقضان، ناقص بودن (ل)

چون سبّد در آب و نوری بر زجاج گرزخود دانند آن باشد خداج
خرس: (جمع اخرس و خرساء) گند زبان، لال (ل) (ب/۵؛ ۱۲۷۹)

آخر از استاد باقی را بسپرس یا خریصان جمله کوراند و خرس
(ب/۵؛ ۱۴۲۷)

(نیز: ۶/ب/۱۷۹۴) (در فرهنگ لغات و تعبیرات به فتح خاضط شده است).
خرگاه برگردون زدن: خیمه در آسمان بر افراشتن، به مقامی بلند و آسمانی
رسیدن (ل، ذیل: خرگاه: زدن)

عشق او خرگاه برگردون زده جان سگ درگاه آن چوپان شده
(۵/ب/۳۳۲۳)

خشکستان: زمین خشک و بی آب (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید)

آب رادزغ سورها پنهان کنیم چشمه هارا خشک و خشکستان کنیم
(۲/ب/۱۶۳۴)

خصم: صاحب، مالک (آند)

حقیر و بی خصم دیدن دیده‌های حس صالح و ناقة صالح را (۱/بعد از ب/۲۵۰۸)
خلاب: گل و لای، زمین گلناک که پای آدمی و چاربا در آن بماند (برهان)

دور می شد این سؤال و این جواب ما ز چون فر محتسب اندر خلاب
(۲/ب/۲۳۹۱)

خواجیم: عزیزمن، درست من (Okyanus, Pars Tuglaci, II, S. 980, Hacim)

در بخازا خوی آن خواجیم اجل بود با خواهندگان حسن عمل
(۶/ب/۳۷۹۹)

خوش اکل: ظاهراً ماکول و خوشمزه، خوش خوراک (در فرهنگهای مورد
استفاده به نظر نرسید)

بیشه پر سوسن و ریحان و گل پر درخت میوه دار خوش اکل
(۶/ب/۴۸۰۸)

خوش ذقن: ظاهراً یعنی زیبا و خوش سیما (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید)

پیش شاهد باز چون آید دو تن آن یکی کمپیر و دیگر خوش ذقن
(۶/ب/۴۲۳۰)

خوش سودا: ظاهراً به اصطلاح امروز؛ خوش بر خورد (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید).

شادباش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت‌های ما
(۱/ب/۲۳)

خوش کیش: ظاهراً مرغوب، خوش جنس (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید).

چون ترا دیدم بدیدم خویش را
آفرین آن آینه خوش کیش را
(۶/ب/۱۰۸۳)

خوش مساخ: ظاهراً به معنی خوش رفتار و مطلوب به کار رفته است (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید).

با حضور آفتاب خوش مساخ روشنایی جستن از شمع و چراغ
(۶/ب/۳۳۹۰)

خوش مغرس: ظاهراً به معنی اصیل و مرغوب استعمال شده است (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید).

و آن گزین آینه که خوش مغرس است
اندکی صیقل گری آن را بس است
(۵/ب/۴۵۸)

خوش ناف: مجازاً مشکین، مشک اندوز (فرهنگ نوادر لغات، صفحه ۲۸۱).

روزها آن آهوی خوش ناف نر در شکنجه بود در اصطیل خر
(۵/ب/۹۰۸)

خیالی: ظاهراً به معنی خیالپرداز استعمال شده است (در فرهنگها به نظر نرسید).

قفل کردن بر در حجره چه بود
در میان صد خیالی حسود
(۵/ب/۲۱۳۷)

دارالقرآن: جهان جاوید (فر.معین، ترکیبات)

تا بندانند ملک را از مستعار وین رباط فسانی از دارالقرار
(۶۹۷ ب/۵)

داورکنی: ظاهراً داوروری کننده، قاضی (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید)

حق شکنجه کرد و گترز و دست نیست پس بدان بی دست حق داورکنیست
(۷۵۸ ب/۵)

در پیش داشتن: ظاهراً به معنی عرضه کردن به کار رفته است (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید).

آن استنبوی آب رادر پیش داشت تخم خدمت را در آن حضرت بکاشت
(۲۸۱۵ ب/۱)

در زمین مردمان خانه کردن: ظاهراً به کارهای عاریت پرداختن (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید).

در زمین مردمان خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن
(۲۶۳ ب/۲)

در سز زدن: ظاهراً به رو آوردن، به رخ کشیدن (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید)

باز زاری کرد کای نیکو خصال مرا در سر مزین در رو مسال
(۳۳۷۳ ب/۳)

در کار آمدن: ظاهراً به مصرف رسیدن، به کار رفتن (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید)
ز آنچه کوه و سنگ در کار آمدند می نشد بد بخت را بگشاده بند
(۱۵۳۵ ب/۵)

در کمی رفتن: ظاهراً فروتنی کردن، تواضع کردن (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید):

مکر کن تا کمترین بنده شوی در کمی رفتی خداوند شوی

(ب/۵) (۴۷۱)

درواشدن: معلق شدن، آویخته شدن (ل)

بنانگ گفت بد چو دروا می شود از سقر تا خود چه دروا می شود
(ب/۶) (۳۴۸۵)

دست رسیدن: غالب بودن، توانایی داشتن (ل)

گفت حقست بزن دست رسید این سزای آنکه از یاری برید
(ب/۲) (۲۲۱۱)

دست نمودن: ظاهراً به دست نرسیدن، دسترسی نداشتن (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید)

هر که عدل عمرش نمود دست پیش او حجاج خونی عادلست
(ب/۵) (۳۵۹۶)

دشمن داز: آنکه با کسی عداوت دارد، عدو (فرهنگ نوادز لغات، صفحه ۲۹۴)

جان دشمن دارشان جسمت صرف چون زیاد از نرداو اسمست صرف
(ب/۱) (۲۰۰۲) نیز (ب/۴) (۱۹۸۲)

دعوتی: دعوتگر، داعی (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید)

هین بیا که من رسولم دعوتی چون اجل شهوت کشم نه شهوتی
(ب/۴) (۸۱۲)

دلاور: ظاهراً به معنی دل به دست آورنده (معنی از سنیاق عبارت استخراج شده است)

خلق گفتندش که او از پیش دست ده هزاران زین دلاور برده است
(ب/۴) (۱۲۱۴)

دل برده: دلباخته، عاشق، دل از دست داده (ل)

آنچه چنانکه مادری دل برده بی پیش گور بچه نو مرده بی
(ب/۵) (۳۲۶۴)

دل زنجان: آزارنده، دل رنجاننده (ل)

ناخوش او خوش بود در جان من جان فدای یثار دل رنجان من
(ب/۱) (۱۷۷۷)

دُم جنبانیدن: کنایه است از تملُّق و مزاج گویی (ل)

گرچه دوری دور می جنبان تو دم حیث ما کنتم فولوا وجهکم
(ب/۲) (۳۳۵۴؛ نیز ۵/۶۳۱)

دُم دراز: طولانی، مدید (ظاهراً به این معنی در فرهنگها نیامده است).
تیموترس و مهلتش ده دم دراز گوسپه گرد آور و صد حیل ساز
(ب/۳) (۱۰۹۸)

دودگند: بوی دود گرفته، با بوی ناخوش دود (ل)
بیش از آنک این قصه در مخلص رسد دودگندی آمد از اهل حد
(ب/۳) (۴۲۲۷)

دوگو: ثنوی، دوآلیست ملک حق و جمله ملک اوستی
قسم دیگر را دهی دوگوستی
(ب/۶) (۲۴۱۲)

دهل زدن: کنایه از پیروز شدن چون زند شهوت درین وادی دهل
چیسست عقل تو فجل بن الفجل دیگدان: پایه دیگ، سه پایه آهنین (برهان، ذیل: دیگپایه)
(ب/۵) (۳۸۷۸)

آب اندر روغن جوشان کنی دیگدان و دیگ را ویران کنی
دُبول: پژمرده شدن، پژمردن (فر.معین)
بیارها خوردی تو نان دفع دُبول
(ب/۴) (۳۸۱۶؛ نیز ۵/۳۶۳۴)

این همان نانست چون نبوی ملول؟ ذکات: ذبح، گلو بریدن (ل)
(ب/۶) (۴۲۹۳)

بسی ذکات روح کسی باشی ذکی؟ از لعب بیرون ترفتی کسودکی
(ب/۱) (۳۴۳۲)

ذوقناک: لذیذ، خوشمزه (ل)
چونکه آب جمله از حوضیست پاک
هر یکی آبی دهد خوش ذوقناک
(ب/۱) (۲۸۲۲)

ر

رحمت نثار: رحمت افشان، رحمت ریز (معنی از سیاق عبارات استخراج شده است)
خود که کوید این در رحمت نثار
کس نیاید در اجابت صد بهار
(ب/۶) (۴۲۳۹)

رخت گشودن: مقیم شدن به قصد آسایش، اقامت گزیدن (ن)
دهش اکنون که چون شهرت نمود
تا نباید رخت در ویران گشود
(ب/۶) (۳۳۱)

رسن تاب: تابنده، ریسمان (ل)
میوهات بناید که شیرین تر شود
چون رسن تابان نه واپس تر رود
(ب/۱) (۲۳۰۷؛ نیز ب/۵) (۳۵۰۴)

رگ جنبیدن: ظاهراً طاقث داشتن (شرح انقروی، جلد ۵، ص ۱۷۶ - ۱۷۷)
مسی گریزم تا رگم جنبان بود
کتی فرار از خویشان آسان بود؟
(ب/۵) (۶۶۸)

رگ چیزی را یافتن: شناختن آن چیز، به حقیقت آن پی بردن (شرح مثنوی، استاد شهیدی، جلد ۴، صفحه ۱۸۲)

ریش بد را داروی بد یافت رگ
مرسرخرا سزد دندان سگ
(ب/۱) (۳۶۰۳)

رنج: بیماری (ل)
آن همان رنجست و این رنجی چرا
اونشید این را و آن را شد دوا
روپوش: (مصدر مرخم) روپوشی (ل)
(ب/۳) (۲۵۹۱)

از پسی روپوش عامه در بنیان وحسی دل گویند آن را صوفیان
(۴/ب/۱۸۵۳؛ ۵/ب/۲۰۷۰)

روزی تراش: روزی طلب (شرح انقروی، جلد ۶، بخش ۲، صفحه ۴۱۴)

بهر کرم و طعمه‌ای روزی تراش از فن تمساح دهر ایمن مباش
(۴/ب/۴۰۸۷)

روکشان: به رو (the Mathnawi, II, p.207) قصه وکیل صدر جهان که متهم شد و از
بخارا گریخت از بیم جان، باز عشقش کشید روکشان

زوی گشتن: خواندن، (جاری شدن) (the Mathnawi, III, p.404)

نام هر چیزی چنانکه هست آن از صحیفه دل زوی گشتن زبان
(۴/ب/۲۶۴۹)

رھط: قوم و قبیله مرد که زن در میان آنان نباشد و تعداد آن کمتر از ده نفر باشد (د)

همچنان کان زاهد اندر سال قحط بود او خندان و گریان جمله رھط
(۴/ب/۳۲۴۲)

ز

زحل استاره: بدبخت، بدطالع (شرح انقروی، جلد ۲، صفحه ۵۹۸)

گر بگویم آن زحل استاره را زاتش سوزد مر آن بیچاره را
(۲/ب/۱۷۱۴)

زردابه: آبی که از بعضی جراحات چون زرد زخم و جز آن تراود (د)

مایه خونابه و زردابه را جوش دادن از برای لایه را
(۲/ب/۱۸۲۰)

زغبه: آسان، به آسانی. این کلمه به این معنی در کتب لغت مورد استفاده به نظر
نرسید - نیکلسون احتمالاً آن را از روی شرح انقروی به معنی «آسان» و «بآسانی»
نقل کرده است. (شرح انقروی، جلد ۱۱، صفحه ۱۱۲۹) (the Mathnawi, II, p.462)

یا کلام حکمت و سترنهان اندر آید زغبه در گوش و دهان
(۴/ب/۳۴۶۰)

زکین: ظاهراً مولانا آن را به جای «زَکین» به معنی زیرک، باذکاوت، ثاقب الرأی به کار برده است (الرائد، جبران مسعود)

هم نکر سازید بر قارون: زکین در دژ حلیمی این زمین پنوشید کین (ب/۶) (۲۱۶۸)

سایه بردن: کنایه از مردن (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید)

سایه برده او او خالاکش سایه مند (صدهزاران زنده در نسیه. ویند (ب/۶) (۳۰۱۳))

سایه مند: سایه دار، سایه گستر (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید؛ بیت پیشین).

چون سبب ساز صلاح من شدند پس دعاشان بر منست ای هوشمند (ب/۴) (۹۰)

ستم پرداز: تجاوزگر، ستمگر (نثر و شرح، جلد ۶، ذیل بیت) عقل رفت و تنم ستم پرداز ماند چون بدید او را دهانش باز ماند (ب/۶) (۳۹۴۳)

ستیزستن: ستیز کردن، خصومت، جنگ کردن (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید) گر جوابش نیست می بندد ستیز بر همان دم تا به روز رستخیز (ب/۵) (۳۲۲۸)

سقایه: پیمانه شراب، پیاله (ن) چه سقایه چه ملک چه ارسلان چه حیا چه دین چه بیم و خوف دین (ب/۶) (۳۹۶۰)

سَموم: زهر آلود، مهلک (فر.معین)

جای زاهد خشک: بود او تر مزاج (۲/ب/۳۷۹۰؛ نیز ۲/ب/۳۷۹۴؛ ۴/ب/۱۳۴)

سینه را پاساختن: به سرعت رفتن (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید)

سینه را پاساخت می رفت آن حد و در مقام بنا: خطر تا بحر نور (۴/ب/۲۲۳۵)

سینه کوب: دل آزار، آنچه بر سینه می کوبد (The Mathnawi, II, p. 201)

نه سحابش ره زند خود نه غروب پیش: آواره سید او از فراق سینه کوب (۳/ب/۳۵۹۱)

ش

شجون: جمع شجن، فنون، امر شجون: امر عظیم (د)

چون پستیابی گشت آن امر شجون: نیل منی آمد میرا لیز ختمه خون (۳/ب/۳۵۹۰؛ نیز ۵/ب/۱۸۹۴؛ ۶/ب/۱۵۹۸)

(۱) شخ نفس: آزمندی (د)

لیس یالف لیس یؤلف جسمه لیس الینا شخ نفس: قس جسمه (۴/ب/۳۴۳۵)

شربت مک: شربت خوار (شرح انقروی، جلد ۶، بخش ۲؛ صفحه ۲۲)

چون خر تشنه خیال هتر یکی: از قنف تن فکر را شربت مکی (۴/ب/۲۲۲۸)

شکر نبات: طبرزد، نبات (د)

که ز لطف یار تلخیهای مات: گشت بر جان خوشتر از شکر نبات (۴/ب/۳۶۳۹)

شکست آوردن: تسلیم شدن (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید)

فلان غلام آن مس همت پیرست: کنویه غیر کیمیا نارد شکست (۴/ب/۴۹۲)

شکسته شاخی: ظاهر آتواضع، تسلیم (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید) است.
از ضرورت کردم این گستاخی من ز ادب دارم شکسته شاخی
(۳/ب/۳۲۴۵)

شهزاده: سید (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید) است.
وین دگر شهزاده و سلطان ماست سیدست از خاندان مصطفاست
(۲/ب/۲۱۷۶)

شیر و عسل: آمیخته، عجین (ل، ذیل شیر و شکر) است.
از وفا و خجالت علم خدا بود چون شیر و عسل او با بلا
(۵/ب/۳۶۹۲)

ص - ط

صحبت اختیار کردن از کسی: دوستی را با آن کس بهم زدن (ظاهر آد فرهنگهای نیامده است).
نیستت بروفق من مهر و مهار کرد باید از تو صحبت اختیار
(۴/ب/۱۵۴۳)

طاعم: خورنده، چشنده (ناظم) است.
کاسه پیدا اندرو پنهان رغد طاعمش داند کز آن چه می خورد
(۵/ب/۳۲۹۹)

طبلی خوار: پرخور (فرهنگ نواذر لغات، صفحه ۳۶۲) است.
معدۀ طبلی خوار، همچون طبیل کرد قسم هجده آدمی تنها بخورد
(۵/ب/۸۰)

طرح نهادن: بی اثر کردن، دور انداختن (ل) است.
ناصرحی ربانی پندت دهد آن سخن را او به فن طرحی نهاد
(۴/ب/۱۲۴۷)

طی کردن: بسپردن، قطع کردن (ل) است.
آن خداوندان که ره طی کرده اند گوش فا بانگ سگان کئی کرده اند
(۳/ب/۴۳۲۰ نیز ۶/ب/۱۷۵۸؛ همان / ب/ ۲۸۳۹)

ع - غ

عَدَن: همیشه بودن در جایی، بهشت جاوید (ل)
 متصل چون شد دلت با آن عدن هین بگو مهراس از خالی شدن
 (۳۱۹۷ ب/۵)

عَلَم: کوه (ل)
 گفت یک ننگ خاصیت در پنجه ام
 که کمندی افکنم طول عَلَم
 غله: دخل و درآمد (ل)
 (the Mathnawi, III, p: 414; ل) (۶/۲۸۳۳)

خلق دیوانند و شهوت سلسله
 می کشد شان سوی دکان و غله
 غیشه: نینزار، جنگل (ل، نثر و شرح، جلد ۶، ذیل بیت)
 راه جان باز است در هر غیشه یی
 آفتی در دفع هر جان شیشه یی
 (۱۰۷ ب/۶)

ف - ق

فحش: از حد در گذشتن (ل)
 از شتاب او و فحش اجتهاد
 غلغل و تشویش در ترمذ فتاد
 (۲۵۲۱ ب/۶)
 فروگرفتن: ظاهراً به معنی غلبه کردن، چیره شدن (در فرهنگ‌های مورد استفاده به نظر نرسید)
 حکایت آن مهمان که زن خداوند خانه گفت که باران فروگرفت و مهمان در
 گردن ما ماند (۵/ بعد از ب ۳۶۴۶)
 فسرده: ← افسرده

فرهنگی: عقل
 عاشقم من برفن دیوانگی
 سیرم از فرهنگی و فرزانیگی
 (the Mathnawi, III, p. 289) (۵۷۳ ب/۶)

فشردن: پالودن، ریختن، فروباریدن (ل)
 زین نسق اوصاف خانه می شمرد
 وز دو دیده اشک خونین می فشرد
 (۳۱۲۳ ب/۲)

فلسفی: فیلسوف، حکیم، دانشمند (فر.معین)

فلسفی منطقی مستتهان می‌گذشت از سوی مکتب آن زمان
(۲/ب/۱۶۳۶؛ نیز ۳/ب/۲۵۲۷؛ ۵/ب/۵۶۹)

قرن قرن: ظاهراً همیشه، مداوم (در فرهنگهای مورد استفاده مشاهده نشد)

لاجرم از مستحریزدان قرن قرن اندر افتادند چون زن زیر پهن
(۵/ب/۴۴۹؛ نیز ۶/ب/۴۸۶۴)

قضاگردان: عمل خیری که قضای بد را بگرداند، نظیر بلاگردان (فرهنگ نادر لغات، صفحه ۳۸۹)

مرگ اسب و استر و مرگ غلام بد قضاگردان اینن مغرور خام
(۳/ب/۳۳۲۷)

ک

کاربین: کاردان، کارشناس (فر.معین)

جنگ حمالان برای باربین اینچنین است اجتهاد کاربین
کژتندن: کج رفتاری کردن (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید) (۲/ب/۱۸۳۵)

فضل حق با اینکه او کژمی تند عاقبت زین جمله پاکش می‌کند
(۵/ب/۱۹۵)

کف زدن: ظاهراً تأیید کردن، (بیعت کردن، اعتصام) (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید)

هر خسی دعوی داوودی کند هر که بی تمیز کف در وی زند
(۳/ب/۲۵۶۴)

کفن خواه: کسی که برای مردگان بی بضاعت پول کفن فراهم می‌کرده است

(the Mathnawi, III, p.469)

رفت او پیش کفن خواهی پگاه که بیچم در نمده پیش راه
(۶/ب/۳۸۲۷؛ نیز ۶/ب/۳۸۳۳)

کیش: راه و رسم، طریقت (ل) در بیت زیر ظاهراً به معنی معبد و معبود به کار

رفته است.

یا

عاشق خویشید و صنعت کرد خویش / مغرب دم مباران را شکر مبارست کیش
(ب/۳) (۲۷۶۸)
(۱۱۶۱) (۳) (b)

گ

گران آهنگ: قوی، مصمم (شرح انقروی، جلد ۶، بخش ۲، صفحه ۱۶۷، از آیدین پور)

با دو چشم و گوش خود در جنگ من / گران آهنگ من
(۱۱۶۱) (۳) (b)

از دعاهای زن و زاری او / گران باری، سنگینی، رنج، زحمت (ل)
(ب/۱) (۲۷۳۵)

گره چنگال: ظاهراً موزی، متجاوز (درفرنگهای مورد استفاده مشاهده نشد).

و آله ار سوراخ موشی در روی / گره چنگالی شوی
(ب/۲) (۵۹۳)

گره در انبان: کنایه از اسیر، در مانده و ناتوان (درفرنگهای مورد استفاده به نظر نرسید)

همچنین می گفتم سمرست و خراب / گره در انبان میت
(ب/۶) (۹۰۸)

گره کشیدن: گردن کشیدن (به این معنی در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید)

چون همی حراقه می جنبانید او / کشیدن اهل هنگامه گلو
(ب/۳) (۱۰۳۸)

ل

لاشه باز: عربان (نثر و شرح، جلد ۳، صفحه ۲۸) لیک دامنه های جامه او دراز
وان دگر عور و برهنه و لاشه باز (۳/ب/۲۶۱۱)

لابوفی: بی وفا (امثال و حکم، جلد ۱، صفحه ۲۶۹، ذیل: الکوفی لابوفی) هر یکی شوخی بدی لابوفی
یک فقیه و یک شلترنرف و صوفی (۲/ب/۲۱۶۸)
لطیف آشام: لذیذ، خوشمزه (the Mathnawi, II, p. 264)

گوید از جام لطیف آشام من (تیناز روزم تینا نماز شام من)
(۳/ب/۴۷۳۹)

مانع کش: از بین برنده مانع (نثر و شرح، جلد ۳، صفحه ۱۹۶) کین طلبکاری مبارک جنبشیت
این طلب در راه حق مانع کشیت (۳/ب/۱۴۴۲)

ماوی القرون: پناهگاه همه قورها، به تأثر از آیه ۳۲، سوره ۳۶، یس (شرح انقروی، جلد ۶، بخش ۲، صفحه ۲۶۰ و بعد؛ نثر و شرح، جلد ۶، ذیل بیت)
مجمع و پای علم ماوی القرون هست حسیق کسل لدینا محضرون
(۶/ب/۳۳۳۱)

محبوب بند: کسی که اندرزهايش دلنشین باشد (درفزهنگهای مورد استفاده به نظر رسید)

گفت پس از نقد پراسم نقد چند محبوب بند که تنوین تنها رو محبوب بند
(۲/ب/۳۱۹۱)
محبوب نوش: خوش خوراک، مأکول (the Mathnawi, I, p. 373)

گشتر. نباشد گندم. محبوب نوش
چنه برد گندم نمای اجو فروش؟

محقوف: مخاطا شده، احاطه شده (ل)
(ب/۲) (۲۹۳۲)

حلق الجته به چه محفوف گشت
المکاره که ازو افزود گشت
(ب/۵) (۱۶۴)

محقون: باز داشته شده، نگهداشته شده، محبوس (ل)

و در صدهاز حیوة که مفضوم و محقون خواهند شدن در حضم بیم نییاست
نمی نگرد (۵/ بعد از ب ۲۱۰۸)

مخرقه: دروغگویی، دروغ (ل)

از تکبر جمله اندر تفرقه
مرده از جان زنده اندر مخرقه
(ب/۴) (۲۰۳۳)

مروع: ترسیده، بیم کرده (ل)

قاصدا آن روز بسی وقت آن مروع
از خیالی کرد تا خانه رجوع
(ب/۴) (۱۶۲)

مزی: خوش طبع، ظریف، دارای مزیت، ممتاز (ل)

زاهدی از غزنی از دانش مزی
بند محمد نام گنیت سررزی
(ب/۵) (۲۶۶۷)

مستک: مست گونه (ل)

گشت مستک آن گدای ژنده دل
از سجود و از تحیرهای خلق
(ب/۳) (۷۸۱)

مفجز: مجری، جاری کننده (شرح انقروی، جلد ۵، صفحه ۷۱۰)

انت سیرگاشف اسرارنا
انت فجز مفجز انهازنا
(ب/۵) (۳۳۰۹)

مقتدی: پیروی کننده، اقتدا کننده (ل)

گشرفالالم گز بنالالم می روم مقتدی آفتاب مثنوی شوم
(۹۰۴ ب/۶)

مملکه: قلمرو خداوند، کاینات (the Mathnawi, III, p.146)

بعد از آن گفتم بدان در مملکه نهی لاتلقوا بایدی تهلکه
(۲۴۲۸ ب/۵)

مناسب صنعت: ماهر، استاد (معنی از سیاق عبارت استخراج شده است).

بسر مناسب صنعتست این شهره زاو کی نهد بر جسم اسب او عضو گاو
(۳۵۰۷ ب/۶)

منطقی: عالم منطقی، منطقی دان (ل)

فلسفی منطقی مستهان می گذشت از سوی مکتب آن زمان
(۴۶۶۸ ب/۶)

متعم علیه: پذیرفته احسان و نیکویی (ل)

خالدین شد نعمت منعم علیه محیی الموتاست فاجتازوا الیه
(۳۱۶۵ ب/۶)

منهتک: مرد بی پروا (آند)

گفتم هر یک خداوند و ملک آن چنان کردش زوهمی منهتک
(۱۵۵۶ ب/۳)

منهتک: از آوند، مهلک و بیهوده (شرح انقروی، جلد ۱۱، صفحه ۸۷۸)

چونکه برگردد از او آن ساجدش داند او کان زهر بود و موبدش
(۲۷۴۵ ب/۴)

(۲۷۴۵ ب/۴)

ن

ناخن دراز کردن: ظاهراً کنایه است از دراز دستی، دست دراز کردن (معنی از سیاق عبارت استخراج کرده است)

مشورت کو عقل کو سیلاب آز در خرابی کرد ناخنها دراز
(۳۸۶۸ ب/۵)

۱. نادانانه: از روی نادانی، نادانسته (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید).

در ببستم تا کسی بیگانه یی در نیاید زود نادانانه یی
 نادره: شگفت، عجیب (شرح مثنوی، استاد شهیدی، جلد ۴، صفحه ۹۸) (۱۸۹ ب/۴)

۲. پس چله اعزّت باشدت ای نادره چگون شدی تو احرّم مستغفره
 ناسدید: ناستوار، سست، نامحکم (ل، ذیل سدید) (۳۳۱۴ ب/۱)

۳. گفت حق زاهل نفاق ناسدید (ل) نایب و حکیم است، در مثنوی، پاره اول، مثنوی، ص ۴۰۰۲
 گفت حق زاهل نفاق ناسدید (ل) نایب و حکیم است، در مثنوی، پاره اول، مثنوی، ص ۴۰۰۲ (۴۰۰۲ ب/۳)

۴. آن یکی نحوی به کشتی در نشست رو به کشتیان نهاد آن خود پرست
 آن یکی نحوی به کشتی در نشست (H.S.G. I. Jwand: 34-35) (۲۸۳۵ ب/۱)

۵. نکته گفتن: مطالب دقیق گفتن، سخن ظریف و انبساط آور گفتن (شرح مثنوی، فروزانفر، صفحه ۲۰۲)

۶. در دکان بودی نگهبان دکان نکته گفتی با همه سوداگران
 در دکان بودی نگهبان دکان نکته گفتی با همه سوداگران (۱/ب/۲۲۸؛ نیز ۸/ بعد از ب/۱۷۲)

۷. گر نخواستی پیش این طیب بر زمین زن زر و سیرای لیبیب
 گر نخواستی پیش این طیب بر زمین زن زر و سیرای لیبیب (۲/ب/۲۷۲۷؛ نیز ۵/ب/۲۶۷۲)

۸. نگین: استعاره از نمونه زیبایی به طنز(نثر و شرح، جلد ۶، ذیل بیت)

۹. باز چادر راست کردی آن نگین عشرها افتادی از رو بر زمین
 باز چادر راست کردی آن نگین عشرها افتادی از رو بر زمین (۵/ب/۱۲۷۵)

۱۰. نورد گشادن: ظاهراً به معنی جولان کردن و جسارت پیدا کردن (در فرهنگهای مورد استفاده مشاهده نشد)

۱۱. چونکه مطلوبی برین کس عرضه کرد اختر تیار خفته بگشایدنورد
 چونکه مطلوبی برین کس عرضه کرد اختر تیار خفته بگشایدنورد (۲۹۸۱ ب/۵)

۱۲. نهاد: افزیده، جانور (the Mathnawi, II, p.71)

آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد... گفت همچون ناودانست این نهاد
(۱۲۶۲/ب/۳)

نهایات الوصال: آخرین پایه‌های وصال
من شدم عریان زتن او از خیال
منی خرامتم در نهایات الوصال
(۴۶۱۹/ب/۶)

نیکو جوهر: مرغوب، اصیل. (در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید)
بیان آنکه تن خاکی آدمی همچون آهن نیکو جوهر قابل آینه شدن است (۴/بعد
از ب ۲۴۶۸)
نیکو فز با شکوه، جلالتمند
(the Mathnawi, 1, p.224)

مطلع شمس آی اگر اسکندری
بعد از آن هر جا روی نیکو فری
(۴۵/ب/۲)

نیم خام: نا پخته، کم تجربه (ل)
این جهان همچون درختست ای کرام
ما برو چون میوه‌های نیم خام
(۱۲۹۳/ب/۳ نیز ۳۷۴۹/ب/۶ ۲۱۴۰/ب/۶ همان / ۳۵۸۰)

واشتوراندن: دویازه برانگیختن (ل)

وامشورانید تا من رازتان
وانگویم آخر و آغازتان
(۱۷۸/ب/۳)
واویلتا: ای وای، دریغ (ل)

گفت فردا بشنوی این بانگ را
نعره یا حسرتا و اویلتا
(۲۸۰۴/ب/۶ نیز ۴۶۹)
ورق سیاه داشتن: گناهکار بودن، نامه اعمال سیاه کردن (در فرهنگهای مورد استفاده
به نظر نرسید)

بی ادب گفتن سخن با خاص حق
دل بمیراند سیه دارد ورق
(۱۷۴۰/ب/۲)

ولیی الاظهار: خدای تعالی را در مقام اشاعه و انبساط در پیشگاه

ای ولی الاظهار توکن این نهان آشکار (۶/ بعد از ب ۲۲۸۷) (مثنوی، ج ۱، ص ۱۱۱)

هستی نواز: پرورنده هستی

(the Mathnawi, 1, p. 164)

همچو مس در کیمیا اندر گداز هستی نواز

(۱/ب ۳۰۱۱)

هم دکان: هم منزل (شرح مثنوی، فروزانفر، صفحه ۱۰۸۶)

اهل نار و خلد را بین هم دکان در میانشان برزخ لایستغیان

(۱/ب ۲۵۷۰)

یاربی دادن: مدد کردن، همدستی کردن، همراهی کردن (ل)

یاربی ده در مرمه کشتی اش

(۵/ب ۲۳۴۶)

پانوشتها

1-Mevlana Müzesi Yazmalar Katalogu, A.Gölpınarlı, 2, s.157.

۲- همان، صص ۱۱۰-۱۱۱.

۳- فهرست نسخه های خطی فارسی کتابخانه بروسه، صفحه ۱۹۵.

۴- فهرست نسخه های خطی فارسی کتابخانه های ترکیه، صفحه ۴۲۰.

۵- همان، صفحه ۵۳۰.

۶- مولویه بعد از مولانا، صفحه ۱۹۱ و بعد.

۷- این اطلاعات از مقدمه جلد اول کتاب اخذ و تلخیص شده است.

۸- از دریا به دریا، محمد تقی جعفری، جلد ۱- ۴.

(کتابخانه)

۹- همان، صص ۱۱۰-۱۱۱.

۱۰- همان، صص ۱۱۰-۱۱۱.

۱۱- همان، صص ۱۱۰-۱۱۱.

۱۲- همان، صص ۱۱۰-۱۱۱.

۱۳- همان، صص ۱۱۰-۱۱۱.

۱۴- همان، صص ۱۱۰-۱۱۱.

۱۵- همان، صص ۱۱۰-۱۱۱.

۱۶- همان، صص ۱۱۰-۱۱۱.

۱۷- همان، صص ۱۱۰-۱۱۱.

۱۸- همان، صص ۱۱۰-۱۱۱.

۱۹- همان، صص ۱۱۰-۱۱۱.

۲۰- همان، صص ۱۱۰-۱۱۱.

منابع مورد استفاده و اختصارات

- (آند) ← آندراج، فرهنگ جامع فارسی، محمد پادشاه متخلص به شاد، چاپ دوم، تهران، خیام، ۱۳۳۵، ۱-۸.
- از دریا به دریا، کشف الایات مثنوی، محمد تقی جعفری، تهران، انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۶۵، جلد ۱-۴.
- اصطلاحات دیوانی، دکتر حسن انوری، تهران، طهوری، ۱۳۵۵.
- امثال و حکم، علی اکبر دهخدا، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲، جلد ۱-۴.
- برهان قاطع، محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به بزهان، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران، زوار، ۱۳۳۳، جلد ۱-۴.
- الرائد، معجم لغوی عصری، جبران مسعود، بیروت، ۱۹۷۸، جلد ۱-۲.
- شرح انقروی ← شرح کبیر انقروی
- شرح کبیر انقروی بر مثنوی معنوی مولوی، ترجمه دکتر عصمت ستارزاده، جلد ۱-۱۱، تهران، ۱۳۴۸-۱۳۶۳، جلد ۵-۶، استانبول، مطبعة عامره، ۱۲۸۹ هـ.
- شرح مثنوی، دکتر سید جعفر شهیدی، جزو چهارم از دفتر اول، مشتمل بر شرح ابیات ۱۳ تا پایان دفتر اول، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.
- شرح مثنوی شریف، بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۲-۱۳۴۸، جلد ۱-۳.
- غیاث اللغات ← غیاث اللغات
- غیاث اللغات، غیاث الدین محمد رامپوری، بمبئی، ۱۹۷۰.
- فرهنگ لغات و تعبیّرات مثنوی، دکتر سید صادق گوهرین، تهران، زوار، ۱۳۶۲، جلد ۱-۹.
- فرهنگ معین ← فرهنگ معین
- فرهنگ معین، دکتر محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۲-۱۳۴۷، جلد ۱-۴ (جز اعلام)
- فرهنگ نفیسی، دکتر علی اکبر نفیسی (ناظم الاطبا)، تهران، خیام، ۱۳۴۳، جلد ۱-۵.
- فرهنگ نوادر لغات ← کلیات شمس
- فرهنگنامه شعری، دکتر رحیم عفیفی، تهران، سروش، ۱۳۷۳، جلد ۱-۳.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه بروسه، دکتر توفیق ه سبحانی، انتشارات دانشگاه گیلان، ۱۳۶۸.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های ترکیه (۲۲ کتابخانه)، توفیق ه سبحانی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳.

قاموس ترکی، شمس‌الدین سامی، استانبول، مطبعه عامره، ۱۳۱۷ ه
کتاب المصاوری، ابو عبدالله حسین بن احمد زوزنی، به کوشش تقی‌بیش، مشهد، کتابفروشی باستان، ۱۳۳۹ - ۱۳۴۰، جلد ۱ - ۲.

کلیات شمس یا دیوان کبیر، مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵؛ جلد ۷، فرهنگ نوادر لغات و تعبیرات و اصطلاحات، صص ۱۷۹ - ۴۶۸.

ل ← لغت نامه

لغت نامه، علی اکبر دهخدا، مجلدات مختلف.

مرآة المثنوی، تلمذ حسین، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۲ ه

معارف بهاء‌الدین ولد، مجموعه مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاء‌الدین مشهور به بهاء‌ولد، به اهتمام بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم، تهران، طهوری، ۱۳۵۲، جلد ۱ - ۲.

المنجد فی اللغة والأدب والعلوم، الاب لویس معلوف الیسوعی، بیروت، ۱۹۵۶.
مولویہ بعد از مولانا، عبدالباقی گولپینارلی، ترجمه توفیق ه سبحانی، تهران، انتشارات کیهان، ۱۳۶۵.

ناظم ← فرهنگ نفیسی

نشر و شرح مثنوی شریف، گولپینارلی، ترجمه توفیق ه سبحانی، تهران، انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۷۱ - ۱۳۷۳، جلد ۱ - ۶.

Mevlana Müzesi Yazmalar Katalogu, A. Gölpınarlı, Türk Tarih Kurumu, Ankara, 1967-1972. I-3.

The Mathnawi Of Jalauddin Rumi, Edited and translated by Reynold A. Nicholson. London, Luzac, 1977, I-3.